

به نام خدا



روایت هجرت خورشید

زندگی و سیره امام رضا (ع) از امامت تا هجرت به مرو

نویسنده: منوچهر اکبرلو

برای نوجوانان

نقش‌ها:

۱- حامد (شیعه ایرانی)

۲- محمود (شیعه ایرانی)

۳- سعید (شیعه ایرانی)

۴- درباری ۱

۵- درباری ۲

۶- درباری ۳

۷- درباری ۴

۸- مامون

۹- یزید (یزید بن سلیط - یار امام هشتم)

۱۰- سلیمان (سلیمان بن جعفر - یار امام هشتم)

۱۱- احمد (احمد بن ابی نصر - یار امام هشتم)

۱۲- زکریا (زکریا بن آدم - یار امام هشتم)

یک نکته:

پس از سالها حضور در کلاسهای درس با نوجوانان، به نظر من مهمترین پیسش نوجوانان درباره زندگی امام هشتم شیعیان این است که «چرا حضرت پذیرفت به مرو برود و ولیعهد مامون بشود؟»

به این دلیل، این نمایشنامه فقط یک بخش از زندگانی امام رضا (ع) را روایت می کند: به امامت رسیدن ایشان تا زمان پذیرش ولایتعهدی مامون و هجرت به سوی خراسان؛ به همراه شرایط اجتماعی و سیاسی آن زمان و زمینه های این انتخاب تاریخی حضرت.

زمان: دوره خلافت بنی عباس

صحنه: بازاری در ایران - چند نفر در حال خرید و فروش هستند. حامد وارد می شود و به

سرعت به طرف بساط محمود می رود. محمود متوجه حضور او می شود.

حامد: کشتند!

محمود: چی می گی؟!

حامد: ابومسلم را کشتند

محمود: می دونستم ... می دونستم.

حامد: جواب زحمت هاش را دادند.

محمود: چقدر به او گفتیم بغداد نرو

حامد: گوش نکرد و رفت. هم او و هم سربازانش...

محمود: این هم عاقبت اعتماد به عباسیان.

(سعید وارد می شود)

سعید: شنیدین؟

حامد: ابومسلم؟ بله.

سعید: حالا سیاه جامگان از هم پاشیده می شن.

محمود: چقدر به ابومسلم گفتیم مواظب فریب خلیفه باش.

سعید: همون موقع که ابومسلم با مروان جنگید و پیروز شد، باید کار عباسیان را تموم می کردیم.

سعید: ابومسلم فکر می کرد که عباسیان هم مثل ما برای دفاع از اهل بیت مبارزه می کنن.

محمود: وقتی به منصور عباسی نامه می نوشت، پیش ابومسلم بودم، فهمیده بود که عباسیان اهل دین نیستند. اما

خیلی دیر شده بود. افسوس.

حامد: حالا چه کنیم؟ دیگه چیزی به اسم سیاه جامگن وجود نداره.

محمود: دوران سختی برای شیعه ها در پیشه.

سعید: باید فکر کنیم ببینیم چه کار می شه کرد.

حامد: سربازا !

سرباز ۱: اون جا چه خبره؟

سعید: خبری نیست.

سرباز ۲: پس برین دنبال کاسبی تون.

سرباز ۱: البته سهم ما هم فراموش نشه! گفته باشم.

صحنه ۲: دربار هارون.

درباری ۱: چه غم بزرگی. هارون الرشید از دنیا رفت.

درباری ۲: حالا نوبت امینه که خلیفه باشه.

درباری ۱: چی می گی؟ امین؟ نه! هرگز! مامون! فقط مامون شایسته خلافته.

درباری ۲: مامون؟ چی می گی؟ مامون یه یتیمه. از مادر خراسانی. متوجه هستی؟ مادرش عرب نیست. مادرش زشت

ترین کنیز آشپز خونه دربار بود.

درباری ۱: بله مادرش زود مُرد اما در عوض زیر نظر فضل بن یحیای برمکی بزرگ شده.

درباری ۲: که اونم ایرانیه. مهم اینه که امین پیش ملکه دربار هارون، یعنی زبیده خانم بزرگ شده.

درباری ۱: برای همین تموم وقت تو خوشی و بی خبری بزرگ شده.

(درباری ۳ وارد می شود)

درباری ۳: به زودی اعلام می شه که جانشین هارون الرشید کیه. امین یا مامون!

درباری ۲: (به درباری ۱) فراموش نکن که زبیده یک خانم عرب و برای ما عرب ها چیزی مهم تر از اصل و نسب نیست.

درباری ۱: در عوض مامون، همنشین هایی مثل فضل بن سهل داره.

درباری ۲: داغ منو تازه نکن. اونم ایرانیه!

درباری ۱: اما بین عباسیان کسی دانشمند تر از مامون نیست.

درباری ۲: اما نظر زبیده این نیست؛ و همیشه هم نظر زبیده، نظر هارون بوده.

درباری ۳: هارون، بارها گفته بود که مامون از امین خیلی بهتر و شایسته تره.

درباری ۱: و البته اینو هم بارها در خلوت گفته بود که بقیه، خلیفه شدن مامون را نمی پذیرن. چون مادر مامون ایرانیه و مادر امین، زبیده. حتی اگه معلمش برمکی باشه.

درباری ۲: اسم اونو نیار. همه می دونن که اون دلش با علوی هاست.

درباری ۳: با علوی ها؟ فرزندان فاطمه همسر علی بن ابی طالب؟

(درباری ۴ وارد می شود)

درباری ۴: اعلام شد. امین حالا خلیفه است.

درباری ۱: مامون چی؟

درباری ۴: هارون وصیت کرده امین خلیفه باشه و مامون مقام دوم حکومت.

درباری ۳: خدا روشکر. نگران آینده حکومت بودم.

درباری ۱: نگرانی ت بیهوده نبود. همه می دونن که اطرافیان هارون دو دسته شدن. گروهی طرفدار مامون، مثل من!...

درباری ۲: و گروهی هم می گن که امین شایسته خلافت. مثل من!

درباری ۳: نگرانم کردین.

درباری ۴: بیاین بریم. مراسم جانشینی الان شروع می شه.

درباری ۲: بریم. چه روز فرخنده ایه. روزه فرخنده ای برای عرب ها.

صحنه ۳: اتاق مامون. او و درباری یک.

مامون: مشخص بود. مشخص بود که پدرم امین رو انتخاب می کنه.

درباری ۱: به هر حال حرف آخر را همیشه مادرش زبیده می زنه. البته شما هم الان مقام دوم حکومتین.

مامون: فکر می کنی اعتباری داره؟ ساده ام اگه نخواهم مراقب توطئه امین و پشتیبان هاش نباشم.

درباری ۱: شما هم پشتیبان هایی دارین.

مامون: من؟ کیا؟

درباری ۱: به درباری ها که امیدی نیست.

مامون: بگو اعراب. حق دارن. اینا به کسی که مادر و مربی و معلمش غیر عرب باشه اعتماد ندارن.

درباری ۱: یادتونه وقتی منصور خلیفه شد، دربار را سپرد به غیر عرب ها؟ همه نگران بودند اگه شما خلیفه بشی، دوباره

دست عرب ها از حکومت و ثروت و قدرت کوتاه بشه.

مامون: و تو انتظار داری از بین اونا پشتیبانی داشته باشم؟

درباری یک: نه!

مامون: یا مثلاً از علویان؟

درباری ۱: علویان؟ نه نه. اونا به خلافت هیچ کس از عباسیان تن نمی دن.

مامون: براشون من و امین فرقی نداره... اما اونا پسر عموهای ما هستن.

درباری ۱: خودتون بهتر می دونین که علویان دل چرکین ان. اوضاع اونا از زمان خلیفه های بنی امیه هم بدتر شده.

مامون: آخه اونا همیشه اعتراض می کنن. هیچ وقت هم اهل اطاعت نیستن.

درباری ۱: به هر حال شما پسر هارون الرشیدی.

مامون: که موسی بن کاظم را در زندان مسموم کرد.

درباری ۱: توقع دارین علویان طرفدار شما باشن؟

مامون: هرگز! تو مبارزه با علویان که بین من و برادرم فرق نیست. گفتم که ... پشتیبانی ندارم.

(درباری ۴ وارد می شود.)

درباری ۴: دارین!

مامون: از راه نرسیده چه می گی؟ کی حاضره پشتیبان ما باشه؟

درباری ۴: ایرانی ها!

مامون و درباری ۱: چی؟! ایرانی ها؟

درباری ۴: بله ایرانی ها. اونا می دونن که مادر شما ایرانیه. یعنی شما هم خون و هم نژاد اونایی.

درباری ۱: درسته. اونا هیچ دلیلی برای حمایت از امین ندارن.

درباری ۴: بهترین کار اینه که به ایران برین و پایتخت خودتون رو جایی قراربدین دور از بغداد.

مامون: مثلاً کجا؟

درباری ۱: خیلی دور از بغداد. مثلاً مرو .

مامون: مرو؟

درباری ۴: مرو در خراسانه.

درباری ۱: هر چه دورتر، بهتر.

مامون: پس می ریم.

درباری ۱: به مرو!

مامون: به مرو!

درباری ۴: جا پای شما که محکم شد، به بغداد بر می گردیم.

مامون: و ما خلیفه می شیم.

درباری ۴: بی مزاحمت برادر.

صحنه ۴: اتاق خانه ای در ایران - حامد و محمود و سعید وارد می شوند.

سعید: بیاین تو!

حامد: لازم نیست کسی بیرون مراقب باشه؟

سعید: برادرم هست.

محمود: مامون، ایرانی ها رو فریب داد.

سعید: اونم چه فریبی.

محمود: مامون فریبکار، ایرانی ها رو بُرد بغداد. برای کُشتن برادرش امین.

سعید: و آتش زدن بغداد. و حالا خودش رو خلیفه می دونه.

حامد: اما اوضاع خیلی به هم ریخته است.

سعید: حالا، هم عرب ها از اون متنفرن و هم ایرانی ها.

محمود: حالا موقع مناسبیه برای قیام علویان.

حامد: مامون ایرانی ها رو فریب داد. هیچ وقت نخستین خطبه اش رو توی مرو فراموش نمی کنم. گفت که با مردم پیمان می بنده که حکومتش بر اساس احکام دین باشه.

سعید: چه وعده بزرگی!

محمود: اگر ایرانی ها نبودن، مامون تو نبرد با برادرش امین هیچ وقت پیروز نمی شد.

سعید: مامون هم راحت برادرش را از بین بُرد.

محمود: و فکر کرد این جوری، حاکم تمام سرزمین های خلافت می شه.

سعید: بله و حالا همه جا شورش و قیام... ابوالسّدی تو کوفه، زید توی بصره.

حامد: اما دیدی خانه های تموم مخالفان را به آتش کشید. توی بصره به اون می گن زید آتش افروز.

سعید: خبر می رسه که مکه هم شورش شده. محمد بن جعفر قیام کرده.

حامد: محمد بن سلیمان هم توی مدینه قیام کرده، از یمن هم خبرهایی رسیده، خبرهای خوب!

محمود: همه ش خبرای خوب نیست.

حامد: چطور؟

محمود: درسته. بعضی از این شورشیا، فقط قصد دارن به قدرت و ثروت برسن.

محمود: و البته همه شون ادعا می کنن که علوی ان و دوستدار خاندان پیامبر. حتی پیشنهاد می کنن که فرزندی از

امام جعفر صادق به خلافت برسه.

سعید: تو مکه این اتفاق افتاد.

محمود: اما جانشین واقعی موسی بن کاظم، فرزند اونه، علی بن موسی الرضا.

سعید: باید ببینیم نظر ایشون چیه.

محمود: بله. نظر ایشون برای ما حجتّه.

حامد: شورش های پراکنده بدون امام، به جایی نمی رسه. فقط به نفع فرصت طلب هاست.

محمود: منتظر نظر علی بن موسی الرضا می مونیم. بریم. اوضاع سخت تر از اونه که بیشتر از این بتونیم این جا جمع

باشیم.

حامد: بریم!

سعید: مواظب باشین که دوران سختیه.

حامد: اگه سخت تر نشه!

صحنه ۵: دربار مامون در مرو. درباری یک وارد می شود.

مامون: چه خبر؟ زود باش.

درباری ۱: همه جا شورش. از کوفه تا بصره. از مکه تا مدینه. هر کس سر به شورش بر می داره، مردم به دعوتش جواب می دن.

مامون: این علویان! این علویان!

درباری ۱: بله همین ها که پشت سر شما تا بغداد رفتند.

مامون: و حالا شورش می کنن. باید آتش شورش خاموش بشه. لشکر را آماده کنین.

(درباری ۴ وارد می شود.)

درباری ۴: صبر کن مامون. به کجا می خوای لشکر کشی کنی؟ شرق یا غرب؟ با این کار فقط سربازانت را پراکنده می کنی. علویان همه جا در حال قیامن.

مامون: پس ...

درباری ۴: پس راهش اقدام نظامی نیست.

مامون: پس ...

درباری ۴: نیرنگ به جای جنگ.

درباری ۱: یعنی چی؟

درباری ۴: باید کاری کنیم که علویان بگن حکومت شما یعنی مامون عباسی، قانونیه. بعد از اون باید علاقه و احترام مردم نسبت به علویان را از قلب هاشون بیرون آورد.

درباری ۱: ولی مردم به اونایی که به خاندان پیامبر نسبت دارن، خیلی علاقه دارن.

درباری ۴: می دونم. می دونم. با شایعه و خبرسازی می شه کاری کرد که علاقه مردم برگرده.

مامون: در این صورت، اگه یکی از اونا بخواد قیام کنه، از سوی مردم...

درباری ۴: حمایت نمی شه.

درباری ۱: عرب ها چی؟ درباریان سابق؟ بزرگ شده های دربار هارون.

درباری ۴: باید اعتماد شون رو جلب کرد.

مامون: چه جوری؟ چه جوری؟

درباری ۴: اگه یه چهره تایید شده اونا توی دربار شما باشه، حکومت رو از خودشون می دونن.

مامون: آیا درسته؟ درسته؟ من خودم خویشاوند پیامبرم.

درباری ۴: اما در میان علویان، هستند کسانی که از شما به پیامبر نزدیکترن .

مامون: مناظره! چرا زودتر به فکرم نرسید؟ جلسات مناظره راه می اندازیم. بینم دانشمندان علوی برای گفتن چی

دارن؟

درباری ۱: پیشنهاد خوبیه. کسی در سخنوری شما شک نداره.

مامون: بله مناظره در جمع بزرگان، درباریان و...

درباری ۱: و مردم!

مامون: چه خوب! بله. در جمع مردم.

درباری ۴: در میان مردان خاندان علی، دانشمندان زیادی هستن. اگر مردم طرف اونارو گرفتن چی؟ مجالس بحث

تبدیل میشه به مجلس قیام.

مامون: اینم حرفیه.

درباری ۱: اما هیچ کس تاب مقابله با سخنوری شما رو نداره.

مامون: حالا وقت چاپلوسی نیست. این کار رو بذار برای وقتی که این شورش ها فرو کش کرد.

(همه سکوت می کنند)

مامون: چه سکوتی! یعنی راه حلی نیست؟ راه حلی نیست؟ راستی این فضل کجاست؟ فضل بن سهل. حالا که لازمش داریم اینجا نیست. فضل! صداش کنین. فضل! کجایی فضل!؟

صحنه ۶: یزید و سلیمان نگران و منتظرند. احمد وارد می شود.

احمد: سلام!

یزید و سلیمان: سلام! دیر کردی.

احمد: سربازای مامون تعقیب می کردن. باید کمی این طرف اون طرف می رفتم تا گمم نکن.

یزید: از علی بن موسی الرضا چه خبر؟

احمد: لباس سوگواری پدر گرامی را از تن آورده.

سلیمان: اما ما هنوز سوگواری می کنیم. ظلم از این بالاتر که بهترین مردم رو مسموم کنن.

احمد: به هر حال حضرت در فکر پیشوایی مردم ان.

سلیمان: درود خدا بر پدر گرامی اش و مادرش نجمه که با تقوا ترین بانوی زمان خودش بود. (به یزید) یادت میاد

که از سفر حج خودت گفتی و حرفهایی که حضرت زد.

احمد: چی گفت؟ حضرت چی گفت؟

یزید: برای انجام حج به مکه می رفتیم که در راه با موسی بن کاظم روبرو شدیم. درست همون جایی که پیش از

اون، حضرت و پدر بزرگوارشو ملاقات کرده بودم.

احمد: چه جالب!

یزید: پدر من هم بود. از امام صادق پرسید هیچ کس از مرگ گریزی نداره. حتی شما. بفرمایید تا ما چه کنیم که پس

از شما گمراه نشیم؟

احمد: چی گفت؟ حضرت چی گفت؟

یزید: امام فرمود فرزندان بزرگشون...

احمد: موسی کاظم...

یزید: بله ایشون سر آمد همه مردمه و هر چه مردم به اون نیاز دارن و نمی دونن، در دانش ایشان وجود داره.

احمد: شک ندارم! شک ندارم! بعد چی شد؟

یزید: من رو کردم به حضرت موسی کاظم و خواستم ایشان هم امام بعد از خودشون را معرفی کنن.

احمد: چی گفت؟ حضرت چی گفت؟

یزید: فرمودن امامت، پس از من به پسر علی می رسه. علی بن موسی الرضا.

احمد: الله اکبر!

سلیمان: (به یزید) ادامه اش رو تعریف کن.

احمد: ادامه هم داره؟

یزید: امام موسی کاظم از من خواست این حرفها را فقط بین علویان مخلص بازگو کنم. پس از شهادت ایشان رفتم

خدمت علی بن موسی الرضا.

احمد: چی گفت؟ حضرت چی گفت؟

یزید: از من خواست دوباره بریم حج. گفتم خرج سفر ندارم. فرمود مخارجت با من.

احمد: رفتین؟

سلیمان: رفتن.

یزید: تا این که به همون جا رسیدیم.

احمد: کجا؟ کجا؟!

سلیمان: همون جا که پدر و جد امام رضا را ملاقات کرده بودن.

احمد: جریان ملاقات را تعریف کردی؟

سلیمان: لزومی نداشت.

احمد: چرا؟ چرا؟

یزید: امام خودش تمام جریان را دقیق تر از من می دونست.

احمد: چه ماجرای عجیبی. حالا برامون قصیده جدید دعبل خزاعی رو بخون در وصف حضرت. شعر علوی یعنی شهر دعبل.

(صعصعه وارد می شود.)

صعصعه: سلام!

یزید و احمد و سلیمان: سلام!

صعصعه: کارگری که پشت بام را تعمیر می کرد کارش تموم شده. چقدر به او بدم؟

سلیمان: آدم قانعیه. هر چقدر بدی راضیه.

یزید: یعنی از قبل مزدش را تعیین نکرده بودین؟

سلیمان: نه. گفتیم که، اعتراضی نداره.

یزید: اگه امام اینجا بود حتما ناراحت می شد. بارها به ما فرمود که هیچ کس را برای کاری نیارین، مگر این که

مزدش را قبلا مشخص کرده باشین.

صعصعه: مگه فرق هم می کنه؟

یزید: یه بار کسی از امام پرسید. امام توضیح داد که بدون قرارداد، اگه سه برابر مزدش را هم بدی، باز فکر می کنه

کم داده ای. اما اگه باهاش قرار بذاری خوشحال می شه که به وعده ات عمل کرده ای.

سلیمان: (به صعصعه) پس برو و اون قدر به او بده که مطمئن بشی که راضی می ره. دفعه بعد هم حتما باهاش

قرار بذار.

یزید: درستش همینه. پیرو امام، تو همه کارها باید از امامش پیروی کنه.

(صعصعه می خواهد خارج شود. زکریا وارد می شود.)

سلیمان: چی شده زکریا؟ چقدر نگرانی؟

زکریا: سلام.

سلیمان و احمد و صعصعه: سلام زکریا!

سلیمان: چه خبر زکریا؟

زکریا: رجاء وارد شهر شده.

سلیمان: رجاء؟ از رن دیکان مامون؟

زکریا: خودشه. الان از خانه امام می آم.

سلیمان: برای چی اومده؟

زکریا: نامه آورده.

احمد: از طرف مامون؟

زکریا: از طرف مامون.

سلیمان: برای ...

احمد: امام؟

زکریا: برای امام.

سلیمان: حضرت را صبح توی صحرا دیدم. وقتی که برای خواندن نماز بارون رفته بود.

احمد: من هم بودم. بارون که بارید به خونه برگشت.

صعصعه: مردم هنوز شادی اومدن بارون و رفتن خشکسالی را شروع نکرده ان... که حالا این رجاء از راه می رسه.

سلیمان: بیشتر بگو زکریا.

زکریا: مامون به پیشنهاد وزیرش فضل، نامه ای نوشته برای حضرت...

احمد: و توی نامه چی نوشته؟

زکریا: این که امام را جانشین خود اعلام کرده و از حضرت خواسته به مرو برن.

سلیمان: اول خواهش و بعد به اجبار.

زکریا: همینطوره.

احمد: دلیل این کار مامون چیه؟

سلیمان: مشخصه. جلب دوستی علویان.

صعصعه: همین طور خاموش کردن آتش شورش ها. کمی بخشش به جای سر نیزه.

سلیمان: همین طوره. برای این که اعتماد عباسیان را به خودش جلب کنه.

احمد: امام هرگز جواب مثبت نمی ده.

سلیمان: عجله نکن احمد.

احمد: چی؟ بعد از اون همه جنایت مامون، حضرت بره و ولیعهد اون بشه؟ هرگز!

سلیمان: گفتم عجله نکن احمد. حضرت هر چی به مصلحت شیعیان باشه عمل می کنه.

احمد: چی می گی؟ چی می گی؟ هنوز علویان سوگوار شهادت پدر حضرتند. به دست کی؟ به دست هارون، پدر مامون.

سلیمان: بحث انتقام شخصی که هست. باید دید حضرت با توجه به شرایط چند تا راه داره.

احمد: حضرت باید اعلام جهاد کنه. شمشیرها را باید از غلاف بیاریم بیرون.

سلیمان: که چی بشه احمد؟ که همه علویان نابود بشن؟ این حرکتها فقط باعث می شه خون مردم ریخته بشه.

زکریا: حضرت به همین دلیل پذیرفت.

احمد: نفه میدم. چی گفتی؟

زکریا: ولیعهدی مامون را پذیرفت.

احمد: زکریا! حالا موقع شوخی نیست.

زکریا: این تصمیم امام خیلی هم جدیه.

احمد: نمی فهمم.

زکریا: حضرت فرمودن که اصلاح حکومت، باید از داخل اون باشه.

سلیمان: مثل حضرت یوسف که رفت توی دربار عزیز مصر.

صعصعه: امیرالمومنین هم همین کار را کردن.

احمد: یعنی حضرت، مبارزه را رها می کنن.

زکریا: برعکس. این جوری، مبارزه علویان به رسمیت شناخته می شه، شایستگی های حضرت ثابت می شه.

احمد: همه می دونیم که مامون نقشه داره حکومت خودش را موجه نشون بده.

زکریا: حضرت هم اینو به خوبی می دونن. برای همین گفتن که ولایتعهدی را می پذیرن به شرطی که در کارهای حکومتی دخالت نکنن.

سلیمان: تا کارهایی که مامون می کنه به معنی تایید حضرت نباشه.

زکریا: همین طوره! او من مطمئنم که حضرت از هر فرصتی استفاده می کنه تا به مردم نشون بده حق کجاست و کدوم ناحقی داره حکومت می کنه.

سلیمان: اصلا همین پیشنهاد مامون، یعنی قبول حق خاندان امیر المومنین.

زکریا: که این همه سال، زمین مونده بود. حضرت، نامه ای نوشته و فرموده که اگر کار مسلمونا به اون واگذار می شد چه کارهایی می کرد.

سلیمان: یک کلام، اجرای دین خدا.

صعصعه: همون کاری که مامون، تعطیلش کرده! مردم نامه رو که بخونن مقایسه می کنن.

احمد: اما حضرت، همین جا، توی مدینه دائم جلسه دارن. دائم مناظره می کنن تا نشون بدن حق کدومه و باطل کجاست.

زکریا: برای مناظره چه جایی بهتر از مرو؟

صعصعه: و جلوی مامون و اطرافیانش.

زکریا: بهترین جا، برای گفتن حق.

احمد: پس حضرت می ره مرو.

زکریا: این تصمیم حضرته.

احمد: نگرانم. مامون، پسر هارونه. به همون اندازه خشن و به همون اندازه...

زکریا: می دونم چی می خوای بگی.

صعصعه: ما حضرت رو تنها نمی داریم. هر چه انتخاب کرده، حق همونه.

سلیمان: بریم. باید آماده بشیم. **(به زکریا)** حضرت چه وقت راه می افتن؟

زکریا: به زودی.

سلیمان: همراه او می ریم. تا هر جا که باشد. این شروع یه مبارزه تازه است.

زکریا: مبارزه ای که همیشه هست و خواهد بود. بریم!

احمد: تا مرو!

صعصعه: تا مرو!

زکریا: تا شهادت!

احمد و صعصعه و سلیمان: تا شهادت!

پایان

منابع:

- قرآن مجید
- اصول کافی / شیخ کلینی
- منتهی الامال / شیخ عباس قمی
- بحار الانوار / علامه مجلسی
- سیره ائمه اطهار / شهید مرتضی مطهری
- چهارده معصوم / آیت ا... مظاهری
- زندگانی امام رضا(ع) / عماد زاده خراسانی
- زندگی و سیمای امام علی بن موسی الرضا / علامه سید محمد تقی مدرسی
- و...